

در آغاز کلمه بود و کلمه نزد خدا بود و کلمه خود خدا بود (یوحنا)

کمدی نامه در سه پاره :

از خاطرات زنان ...

به حس مادرانه ی زن ، به خوبی های یگانه اش ، به نگاهی که بهشت است .

محسن طارمی

پاره اول : بعد از ظهر جادویی روی نیمکت جادویی

زن سومی

زن چهارمی

پسر بچه

(مکان گوشه ای از خیابان - نزدیک ایستگاه خط واحداتوبوس - روی نیمکت قرمزی که رنگش توی ذوق می زند - پسر بچه ای که متعلق به زن 1 است روی نیمکت نشسته و پاهایش را تکان می دهد - بناگاه به سمتی دیگر خیره شده و می زند زیر گریه و به آن سمت می رود (مامانی ... من جیش دارم) صحنه خالی است - زن 4 از طرفی کلافه و عصبی وارد میشود - روی نیمکت نشسته و با انگشتانش بازی می کند - سیگار در آورده و با خود کلنجار می رود - عصبی است - سیگار را روی لبش گذاشته - به نقطه ای خیره شده و سیگار را در دستش خرد میکند)

چهارمی : خیلی نامردی، خیلی پستی ، به تو هم میگن مرد ؟ مردی که تا این حد نامرده مرده ؟ نه دیگه ... نامرده ، نامردی هم که تا این حد نامرده باید بمیره ... باید بمیره ... بمیره بمیره بمیره ... (می گرید - به خودش می آید) می کشم ... می کشم خودم رو برای همیشه و آزاد می شم ... آره این بهترین راهه ... ولی چطوری ؟ (مکث) باید فکر کنم ... فکر فکر فکرکن (بلند میشود - انگار با بلند شدن از نیمکت همه چیز عوض میشود) هه ... بکشم ؟ مگه خرم خودم رو بکشم ؟ چه کاریه؟؟؟ آدمی که عقل داشته باشه خودش رو نمیکشه بچه ای ها ... (می نشیند - دوباره به حالت اول بر میگردد) می کشم ، من خودمو میکشم ، این بهترین راهه ... (نگاهش به روبرو و خیابان) خودمو میندازم وسط خیابون ... (بلند شده و سرعت می رود وسط خیابان ولی با چشمان بسته و لرزان - دستانش را باز کرده و فریاد می زند ((من نمی خوام خودمو بکشم - زن سومی از پشت صحنه و موبایل بدست می آید و او را می آورد روی نیمکت می نشاند))

چهارمی : ولم کن ... ولم کن خانم ... اه ... من که کاری نکردم ...

سومی : بچه تو داشتی خودت رو به کشتن می دادی...

چهارمی : (بغض میکند) آخه مگه من چن سالمه که میخوام خودمو بکشم ؟ مگه من چن سالمه ؟ هان ؟ هان ؟ با تو ام ها ... 20 - 20 سال ... میفهمی ؟ هیفده ساله بودم که عقدش شدم/ فردای عقد گذاشت رف ژاپن واسه کار ... اوایل خیلی کار میکرد ... تلفن میزد ، با موبایل ، تلفنای عاشقانه ، حرفای عاشقانه ، نامه ... نامه های عاشقانه ... اما ، اما حالا

بعد از سه سال ، نامرد حالا بعد از سه سال که میگم برگرد ... میگه من اینجا زن و سه تا بچه دارم ... من باید خودمو بکشم ؟ من باید خودمو بکشم ... (بلند میشود - زن 3 اورا نگه میدارد) ولم کن ببینم ... ولم کن ولم کن ... (خیلی جدی و آرام) ولم کن دیگه خانم... اه ...

سومی : یعنی پشیمون شدی ؟

چهارمی : به شما ربطی داره ؟

سومی : خب نه ؟ ولی من یه زنم مث شما ، قاعدتا احساس همدردی میکنم ... اه ... ببخشیدا ... الو ... الو ... عزیزم ... بین من نمی دونم چی کار باید کرد ولی ازت خواهش میکنم ... (می نشیند - چهارمی هم می نشیند - همه چیز عوض می شود) خفه شو بابا توام ... هر غلطی که دلت می خواد بکن ، مسخره ... (گوشه را قطع می کند - زن 4 متعجب از رفتار او - بر می آشوبد)

چهارمی : من باید خودمو از دست این بی معرفت بکشم تا شاید یه تکونی به خودش بده ، ولم کن ، ولم کن ولم کن خانم ، تو زندگی شخصی من دخالت نکن ... من تصمیم خودمو گرفتم (زن 3 ولس میکند - زن 4 از نیمکت بلند می شود - یک قدم می رود - می ایستد - برمی گردد و نگاهی به نیمکت می کند)

سومی : برو دیگه ، برو ... برو دیگه ... برو خودتو بکش ... مگه نمیخواستی بمیری ؟

چهارمی : خب ... چیزه ... یعنی ... من می خوام ببینم به شما چه ربطی داره ؟

سومی : خیلی ربط داره ، چون من خودم یه زخم خوردم ، دوس ندارم یه زخمی دیگه رو ببینم ... برو دیگه ...

چهارمی : من نمی خوام خودمو بکشم خب ...

سومی : پس بیا بتمرک دیگه ...

چهارمی : چشم ... (می آید و می نشیند - خودمانی می شود)

سومی : (سکوت) مردا همه شون سرتا پا یه کرباسن ... نامرد و دو دره ... (نگاه منگ چهارمی) دو دره ... (نگاه) یعنی ...

چهارمی : یعنی دو تا در دارن ؟

سومی : یعنی نامرد ، یعنی دور می زنی

چهارمی : کجا رو ؟

سومی : البته بعضی از زنها حقشونه ها ... (نگاه هاج و واج) خله ... به زناشون عین کفشاشون نگا می کنن ، هر وقت دوس دارن می پوشن هر وقت دوس نداشتن در میارن ... اصلا هر وقت دوس دارن یه کفش دیگه می پوشن ، گاهی قایمکی گاهی هم خیلی تابلو ... افتاد یا باید مو به مو از اول تا آخرش رو توضیح بدم؟؟؟

چهارم : (با تعجب) همه شون؟؟؟

سومی : نود و نه درصدشون ...

چهارمی : آهان ... حالا باز خوبه یک درصدشون اینطوری نیستن.

سومی : (عصبی) آخ که ما چوب هوش سرشار زنایی مٹ تو رو می خوریم.

چهارمی : و البته اعتمادمون... (نگاه سومی) هان ؟ (می زند زیر گریه) قصه من یک قصه تلخ سه ساله اس ...

سومی : یعنی سه ساله دودره ات کرده ؟

چهارمی : می شه از تلفنت یه زنگ بزnm ؟ (با اکراه و دل دل کنان می دهد)

سومی : قفلش با این وا می شه ... کد هم باید بگیری ...

چهارمی : می دونستم خودم ... پسر عموم داره ... خارجیش رو ... (شماره می گیرد)

سومی : من هزینه هامو خودم پرداخت می کنم ، مٹ لوازم آرایش ، لباس ، خورد و خوراک ، ایاب وذهاب ، فیش موبایل ... فیش موبایل ...

چهارمی : الو ... الو ... سلام سلام ... صدا میاد ؟ (همچنان که فریاد می زند بلند شده و مهربان می شود) الو ... الو کامبیز ... کامبیز جون سلام ... خوبی عزیزم ؟ آره فدات شم مال یه خانمه اس ... الو الو ... کامبیز جون چی کردی ؟ زنه رو ... طلاقش ... نه ... ؟ پس کی ؟ بچه هاتون ؟ یعنی نمی شه ؟ پس من چی کار کنم ؟ یعنی چی که نمی شه ؟ چی ؟ هیچ وقت ؟ کامبیز جون تو رو خدا ، من هنوز دوست دارم ، خواهش می کنم (بغض می کند)

سومی : خواهش نکن ازش ، خیانت کار نامرد ، بگیر بشین دختر اشک نریز ...

چهارمی : (آرام می نشیند - همه چیز عوض می شود) به درک که نمی یای ... الهی که خودم گور به گور شدنت رو ببینم ، خیلی نامردی ، پست فطرت خائن ، نامرد ، دو دره ، دو دره دو دره دو دره ... الو الو تو گوش کن ، دیگه خر نمیشم ... نمی خوام ، هیچی نمیخوام ، خودمو میکشم ، حالا میبینی ، تو وصیت نامه ام می نویسم که باعث و بانیش تو بودی تا پات

گیر باشه ... می کشم خودمو ... الو الو ... کامبیز کامبیز نامرد ... الو ... ای کوفت بگیره این موبایلتو ... (نگاه سومی - سکوت - چهارمی خودش را میزند به اون راه)

سومی : (عصبی) شوهرت بود دیگه ???

چهارمی : گور به گور بشه الهی ...

سومی : ژاپن ???

چهارمی : آره خاک تو سرش ... می گه دیگه نمیداد ... ژاپنیه رو بیشتر از من دوس داره ، خاک تو سرت ، لیاقتت اندازه ژاپنیه اس (مکث) می بینی خانم ؟ زندگی ها عین جوراب پارازین شده هر جاشو که درز میگیری از یه جای دیگه در میره ... (بغض میکند) خواهرم کوچیک تر از من بود که رف خونه شوهر ولی خوشبخت شد ، مادرم میگه ما ذره ذره آبرو جم کردیم ، یه کم از خواهرت یاد بگیر ، طلاق بی طلاق (سکوت - برمی آشوبد) من خودمو میکشم ؛ اصلا اصلا ... اصلا مٹ ژاپنیا میکشم ... هارا ... هورو ... هیرو ... هارو ... ها ها ها هاراگیری میکنم .

سومی : تو زنگ زدی ژاپن ؟ اونم با گوشه من ??? آخه ابله می دونی چقدر پولش میشه ؟

چهارمی : من خودمو میکشم ... هور هوار هار هاراگیری میکنم ...

سومی : چون خری ، نمی فهمی ، توی این هاگیر واگیر عوض اینکه هاراگیری کنی برو ارزش طلاق بگیر بعد حالشو بگیر اونوقت تازه ...

چهارمی : من ترجیح می دم اول خودمو بکشم بعد طلاق بگیرم ... من خودمو میکشم ...

سومی : بده من اون گوشه رو ... هر غلتی دلت می خواد بکن (بلندشده و می رود آنسوی نیمکت و گوشه را می گیرد - تلفنش زنگ می خورد) الو ، چیه؟ جانم عزیزم؟ چی؟ چی کردی؟ هه هه هه ... پاتو گذاشتی رو شیلنگ اکسیژن بابات؟ (به چهارمی) شوهرمه ... آفرین ، یعنی پول دار میشیم دیگه؟ (کم کم می آید و می نشیند روی نیمکت) ورق بر می گردد (خاک بر سرت مرد ، آخه مرتیکه آدم پاشو می ذاره رو شیلنگ اکسیژن پدرش که تو بیمارستان رو به موته؟ آخه ابله ، خفه ، هان؟ بنال ، هان؟ پس لال شو (قطع می کند)

چهارمی : تو هم ???

سومی : پنج ساله که عروسی کردیم ، پنج ساله دنبال کار می کرده لندهور ، تنبله ، می گه من باید رئیس باشم ، ریاست کنم ، اونم با مدرک سیکل ... (خنده چهارمی) می گم خره اونایی که می بینی همون اول رئیس می شن برای اینه که باباشون رئیسه ، یه جورایی وصلن به اون بالا بالایی ها ، همونایی که سر شیلنگ دستشونه ... تا وقتی که سر شیلنگ

دستشونه رئیس چه رئیس باشن چه نباشن ؛ آخه خاک بر سر تو بابات سر شیلنگت دستش بوده یا خودت ؟ نامرد روز خاستگاری ليسانس جعلی رو کرد ... حالا هم رفته بیمارستان پدر شو بکشه که از مال و اموالش ... (حرفش را می خورد) نامرد ...

چهارمی : طفلکی ...

سومی : تو ام اگه دو تا داداش حجره دار شیکم گنده داشتی و خودتم یکی یه دونه بودی بهتر از این نمی شدی ، گفتن ازش طلاق نگیری یا خودمون نفله اش می کنیم یا اسکن می دیم واسه مون سر و تهش کنن ... هه من واسه اونا یه پسر م ، شب تولدم عزای عمومی بوده ... (جدی می شود) همین امروز ازش جدا میشم ... یک کلام طلاق .

چهارمی : باز صد رحمت به شوهر نامرد خودم ، اهل کار و تلاش و زحمت و زندگی بود .

سومی : اگه نبود که حالا یه زن ژاپنی و سه تا بچه قد و نیم قد نداشت ... هه هه هه (تکان میخورد) این نیمکته هم یه پایه اش می لنگه ها ... نه ؟

چهارمی : (بغض میکند) هق هق هق ... خیلی بده ... نه ???

سومی : راش فقط تلاقه ... تف کن تو هر چی عشق و عاشقی و زندگی و ... فقط طلاق ...

چهارمی : اینو هستم (اشکش را پاک می کند) کاری میکنم برگرده عین سگ بیفته رو پام

سومی : عین چی ؟

چهارمی : س

سومی : نمی تونی کامل بگی ؟

چهارمی : نه

سومی : خب میخوای از اول تو گوشم بگو ...

چهارمی : (در گوشش ولی نه خیلی آهسته) کاری میکنم برگرده عین س... بیفته رو پام

سومی : آهان ... مهریه ات چن سکه اس ؟

چهارمی : هان ؟

سومی : مهریه ات ؟

چهارمی : آهان ... یک جلد کلام الله مجید ، یک دست آینه و شمعدون ، از این جدیدها ... دوازده تا هم سکه ربع بهار آزادی ...

سومی : به بار دیگه ...

چهارمی : یک جلد کلام الله مجید ، یک دست آینه و شمعدون ، دوازده تا سکه ربع بهار آزادی

سومی : (نگاه متعجب)

چهارمی : اه ... دوباره ؟ یک جلد کلام الله مجید ... یک دست آینه و شمعدون ، دوازده تا سکه ربع بهار آزادی ...

سومی : خاک بر سرت ...

چهارمی : چرا ؟

سومی : نه سکه اش رو بهت می ده نه آزادیش رو بدیخت ... دعا کن بر نگرده .

چهارمی : پس بهارش چی می شه ؟

سومی : باید برایش بجنگی ... بهار ، آزادی ، استقلال ...

چهارمی : پرسپولیس ... من طرفدار پرسپولیسم ... اونم دو آتیشه ...

سومی : اخمخ... منظورم رها شدنه ... که فقط بدون شوهر اتفاق می افته .

چهارمی : اه ... راس می گی ها ... دوازده تا ربع رو می خوام چیکار ؟ فقط آزادیشه که به دردم می خوره ... آزادی ... امید به فردای روشن ... تنهایی ... صفا ... بی آقا بالا سر ... هر جا که دلم بخواد میتونم برم ... دیگه ... دیگه ...

سومی : (ادامه میدهد) دیگه هیچکی نمی تونه بگه دختره چشم شوهرشو دور دیده ... اینجوری میگرده ... اونجوری میچرخه ...

چهارمی : با این میاد ... با اون میره ... کج میره ... راس میاد

سومی : آرایش تابلو ته ... ماسیده رو صورتت ... چرا ماله کشیدی رو لپات ...

چهارمی : دیگه تموم میشه ... تمومه تموم ... نه ؟

سومی : اره

چهارمی : خودکار داری؟

سومی : اره

چهارمی : اینو یاداشت کن : طلاق یعنی پیش به سوی آزادی ... (بلند شده با سرعت و هیجان از صحنه خارج میشود)

سومی : ا ... ا ... ا ... بین بین ... بی جنبه ... (به نوشته ای که نوشته نگاه میکند - فکر میکند - با خودش) طلاق یعنی پیش به سوی آزادی ، نباید وقت رو تلف کرد ، حتی منتظر اتوبوس خط واحد نباید موند ، پیاده هم میشه رفت ، طلاق با پای پیاده ... پیش به سوی طلاق ... دری به سوی روشنایی ... (او هم برخاسته به سرعت خارج میشود - نور موضعی روی نیمکت - دوباره تاریکی)

پایان پاره اول

پاره دوم : صف طویل جادویی روی نیمکت جادویی .

زن اولی

زن دومی

زن سومی

زن چهارمی

پسر بچه

(مکان راهروی دادگاه پشت درب اتاق قاضی - تنگ و تاریک با نورهایی خفه - همان نیمکت قرمز که رنگش توی ذوق می زند - پسر بچه روی نیمکت - زن اولی جلوتر از همه پشت درب اتاق می رسد و بچه اش را که قبلا روی نیمکت نشانده بود و حالا گریه میکند را آرام میکند - نفر اول می نشیند)

اولی : ای کوفت.. یه دقیقه دندان رو جیگر بذار بینم درست اومدیم یا نه/خاک بر سرش که ما رو به این روز انداخت... (بلند شده و اطراف را ورنانداز میکند) هی... ای کاش میشد دوباره برگردیم پیش پدرت/دیدی به چه روزی افتادیم پسر قشنگم؟ خودم کردم که لعنت بر خودم... (دوباره می نشیند-ورق بر می گردد) لعنت... لعنت به اون نامرد که من رو با 5 تا بچه قد و نیم قد آواره دادگاه ها کرد... باید سه طلاقه ام کنه/فقط سه طلاقه رو قبول می کنم/مرتیکه...

دومی : (زن دومی با یک لنگه کفش به پایش وارد شده و صاف می رود نفر اول نیمکت می نشیند - زن اولی با تعجب او را می پاید - زن دومی لنگه دیگرش کفشش را از زیر نیمکت در می آورد) چیه ؟ نوبت داشتم ، زیر این نیمکت رو ندیدی ؟ کفشم رو گذاشته بودم جام ... من کله سحر اومده بودم ها ... (زن اولی مشغول بچه اش میشود)

اولی : ماشا ... ماشا ... پسر قشنگم ، پسر قشنگم ... ماشا ... ماشا ...

دومی : (با روزنامه ای که در دست دارد خودش را باد می زند - نگاهی به زن اولی - دستش را روی کبودی زیر چشمش می کشد) الهی بشکنه اون دستت ...

اولی : هه ... (می خواهد ارتباط برقرار کند) از بچه خوشت میاد ؟

دومی : من ؟ ؟ ؟

اولی : (نگاه متعجب زن اول – انگار از سوالش منصرف شده) نه خیر با پسر من بودم .

دومی : آهان ... (خودش را باد می زند – قطره ای از کیفش در آورده و در چشمش میریزد)

اولی : تصادف کردین ؟؟؟ (نگاه زن دومی) خدا بد نده با چی ؟؟؟

دومی : با شوهرم ... کثافت ...

اولی : الهی بشکنه دستش ... نامرد ... ورزشکار بوکسه ؟؟؟

دومی : خیر سرش تنها چیزی که بلد نیست ورزش کردنه

اولی : معلومه ... هدف گیریشم زیاد خوب نبوده ... چون اصولا یه جوری می زنن که دیگه

طرف نبینه ... البته بضاعت تجربه من این رو میگه ها والا ...

دومی : غلط کرده لندهور ، خودم اشتباهی جا خالی دادم ، نامرد با راست نشون داد با چپ

زد ، ای بی معرفت ... ای بی چشم و رو ...

اولی : تف به روش ... ای تف به روش ... مرد هم مردای قدیم (زن دومی بلند شده و عصبی

قدم می زند) قدیمی ترا با راست که نشون می دادن با همون راست هم میزدن ، واقعا که

تف به روش ، ای تف به روش (نگاه خشمگین زن دومی که در حال قدم زدن است) به جون

بچه ام (دوباره نگاه) حرف بدی زدم ؟ (دوباره نگاه) دخالت بیجا کردم ؟ (دوباره نگاه) اصلا

به من چه ؟ (دوباره نگاه) پس ... پس غلط کرده ...

دومی : خجالت نمی کشی ؟ (می نشیند – ورق بر میگردد)

اولی : چرا؟؟؟

دومی : مرد هم قدیم و جدید داره ؟ همه شون عین همدیگن زن ، راست و چپ نداره ، با هر

دو میزنن ، راست خسته شد با چپ میزنن چپ خسته شد با راست میزنن ... گوشت قربونی

من و توایم ، کجای کاری ببو ؟ در هر دو صورت ماباید کتکمون رو بخوریم چه با چپ چه با

راست ... (بو می کشد)

اولی : من بوی سیر داغ پیاز داغ می دم ؟؟؟ (متوجه پسرش شده و میزند توی سر او) ای

خاک توی اون فرق سرت ...

بچه : مامانی من جیش دارم ...

اولی : پیش اون پدر نامردت که از این ناپرهیزی ها نداری ، الان شستمت پدر ... (حرفش را می خورد) پاشو بریم ... (بچه را میبرد - زن دومی با چشم ورم کرده اش ور میروند - زن سومی در حالی که با موبایل حرف میزند وارد میشود)

سومی : بین عزیزم ، من که حرفی ندارم ، برای من چه فرقی میکنه تو از کجا پول بیاری مهم اینه که ما باهم باشیم .اگه بابات بمیره پول زیادی بهمون میرسه و همین بسه ... (می آید و می نشیند - با نشستن روی نیمکت همه چیز عوض می شود) آخه ابله ، آدم پدرش رو ... حرف نزن ، تو اصلا حرف نزن ... من اومدم امروز دیگه کار رو تموم کنم ، هیچ حرفی هم نمی پذیرم ، توام اینقدر کنار اون تخت پدرت بشین تا پدر پدرت در بیاد ... به توام میگن شوهر ؟ چی ؟ خیلی بی شعوری ، چطور دلت اومد پاتو بذاری رو شیلنگ اکسیژنش نامرد ??? هر غلطی که دلت می خواد بکن ، من همین امروز ازت جدا میشم ... (تلفن را قطع کرده و با روزنامه دومی خود را باد میزند) آینه داری ؟ (دومی به او آینه می دهد)

دومی : (قطره ای را هم در می آورد) قطره ???

سومی : مال فلج اطفاله ؟

دومی : (چشمش را نشان می دهد) مال جای بوکسه ...

سومی : زرشک ، اون جرات این کارو نداره ، تو این پنج سالی که عقد کرده اش ام یه بار هم از قطره نفازولین آنفازولین استفاده نکردم

دومی : او ... او ... اون چی؟؟؟

سومی : مگه شک داری ؟ (نگاه دومی که از ترس می گوید نه) آینه ات ... روزنامه ات ... هه ... هه هه هه (هر دو می خندند و از خوشحالی دست ها را به هم میکوبند - اولی با بچه وارد می شود)

اولی : ماشا ... ماشا ... بابایی شما رو دوس داره ... بابایی مرد خوبیه ، بابای قشنگم ، بابای قشنگم ، ماشا ... ماشا ... بگو پسرم ... بابای قشنگم ، بابای قشنگم ... (خودش را با فشار بین آن دو روی نیمکت جا می کند)

سومی : نخند ... دندونات می چاد ... چی میگفتی به بچه ات ؟

اولی : در مورد بابای گور به گور شده اش میگفتم خب ، بابای نامردش ، بابای بی معرفتش ، من امروز با 5 تا بچه ازش جدا میشم ... حالا میبینید (می گرید) تا سه طلاقه ام نکنه رضایت نمی دم ...

دومی : (به سومی) بچه اش شاشیده بود رف شست اومد ... دوم نوبت داشت ...

سومی : دیگه نداره ؟

اولی : چی ؟

سومی : ادرار ...

اولی : واسه چی می خوای ???

سومی : گند بزنه تو زندگیم ...

اولی : شرمنده هر چی اضافه میاد میزنه تو زندگی خودم ، نمی بینی بوی آسوس گرفته ؟ (سکوت) من بوی سیر داغ پیاز داغ نمی دم ؟ (تعجب و سکوت آن دو - زن دوم روزنامه می خواند - سومی با موبایلش ور می رود - اولی بچه اش را آرام می کند - پس از چند ثانیه زن اول ادامه می دهد) به نظرم قاضی این شعبه امروز ...

سومی : دیر تر میاد

اولی : ای ناغلا از کجا می دونی ؟ چشات داد می زنه از اون زنای تیز و بز باشی ها ... (نگاه بد سومی به اولی) چیزه ... بز نباشی (نگاه) تیز باشی ... فقط (نگاه) زرز زرنگ باشی

دومی : آدم تو زندگی به زر زر نیفته ... هه هه هه

سومی : تو نیفتادی ???

دومی : (جا می خورد) من ؟ خب چیزه ، چرا ، ولی ، خب سعی کردم اون شوهر نامردم رو بیشتر به زرزر بیندازم تا خودم رو ... اصلا همین امروز اومدم اینجا که این کار رو بکنم .

سومی : آفرین ... خوشم اومد ... اصلا به تیرپیت نمی خوره زن با جور و بزه ای باشی .

اولی : اگه ما زنا کنار هم که میشینیم بیوگرافی همدیگه رو نکشیم بیرون و زیر پای همدیگه رو خالی نکنیم که عین هندونه بخوریم زمین بترکیم ... هیچ مردی حریفمون نمیشه ... مثلا همین شوهر گور به گور شده من فلک زده که ...

دومی : آخی ...

سومی : زهر مار ... همین الان گفت همدیگه رو ضایع نکنیم...

اولی : همین شوهر گور به گور شده من...

دومی : مرده مگه گور به گور شده ???

سومی : گور به گور شده یعنی چی ؟

دومی : یعنی اینکه ... گور به گور بشه...

اولی : (ادامه می دهد) همین شوهر گور به گور شده من فلک زده...

سومی : حالا این گور به گور شده به خاطر حادثه رفته یا همین جوری به مرگ طبیعی ؟

اولی : (نگاه اولی و دومی به سومی) سه تاییم ها ، سه تا زن گنده کنار هم نمی تونیم واسه شوهرای نامردمون نقشه بکشیم و نفله شون کنیم ، عوضش نشستیم زرت و زرت همدیگه رو اسکل میکنیم...

دومی : چی می کنیم ؟

اولی : اسکل

سومی : یعنی چی انوقت این اسکل ???

اولی : نمی دونین ؟ اسکل ... اسکل شبیه یه چیزی میمونه عین اسکل ، آنوقت خود این اسکل یعنی ... یعنی ... (می زند زیر گریه) اون بی وجدان همیشه بهم میگفت ؛ اسکل بازم که بوی سیر داغ پیاز داغ می دی ...

دومی : غلط کرده ... معنی اش چیه ؟

سومی : تیکه تیکه اش می کنیم نامرد رو

اولی : فقط در این حد بهم گفته که یه پرنده اس که تابستونا دونه جم میکنه و مییره قایم میکنه که زمستونا بخوره ، زمستون که میشه جای دونه ها رو گم میکنه ... یه مقدار پرنده گچییه طفلک ... (ناله میکند) الهی بمیری مرد...

دومی : اسکل خودش و هر چی مرد عین خودش...

سومی : اینجوری نمیشه... ما باید با هم یکی بشیم تا دخلشون رو بیاریم...

اولی : هیچ رد پای هم نباید از خودمون بجا بذاریم.

دومی : یه نقشه آس که مو لای درزش نره...

سومی : به یه ضربه کاری که دیگه واسه همیشه گور به گور شن / یه نقشه توپ

بچه : مامانی... مامانی... من جیش دارم... (صدای زن چهارمی از بیرون صحنه)

صدای چهارمی : دستتو بکش ، نمی خوام مصاحبه کنم ، ا ... مگه زوره ؟! ... دوربین ؟ دوربین در میاری ؟ خاموشش کن بیینم ، خاموشش کن ... شکایت می کنم ، شکایت می کنم ، می گم شوهرم پدرتونو در بیاره ... تصویر بدون اجازه می گیرین ؟ دس ... دستمو ول کن ... ول کن دستمو شکستیش ... آخ آخ آخ ... (می افتد وسط صحنه - روبروی نیمکت - هنوز زنها را ندیده) شلخته ها ... هی میگم نمی خوام مصاحبه کنم دوربین در میاره واسه من ... من از اون زنایی نیستم که آینه عبرت بشم ها ... من زندگی مو دوس دارم ، شوهرمم دوس دارم ، این همه طلاق ... اه اه اه گند زدن تو لباسام ... فیلم مستند فیلم مستند (داد میزند) ضایع ها ... (نگاهش به سوی سه زن می افتد) اه ... چیزه ... نه ... (نگاه خاص آنها) نه ... اونا ... منظورم شماها ... انگار اشتباهی اومدم ... خداحافظ ... (می خواهد برود که سومی صدایش می زند - می ماند)

سومی : بشین ... (همانجا وسط صحنه می نشیند)

دومی : پاشو ... (بلند می شود)

اولی : حالا بشین ... (دوباره همانجا می نشیند)

سومی : پاشو ...

دومی : بشین ...

اولی : پاشو ... بشین ... پاشو ... بشین ... (می خندد و می گوید- ریسه می رود)

سومی : اسکل ... بیا رو این نیمکت بشین...

چهارمی : من ... (ترسیده) من زندگی مو دوس دارم ... شوهرم رو دوس دارم ... کامبیز ... کامبیز جون تو الان کدوم گوری هستی ؟ (ترسیده) من ... من می خوام برم ... من می خوام برم ...

دومی : مگه واسه طلاق نیومدی بچه ؟

چهارمی : نه ... من کامبیزمو دوس دارم ... اون بر می گرده ...

سومی : گفتم بیا بگیر بشین تا پا نشدم ... (ترسان و لرزان می آید و نفر اول مینشیند)

دومی : ته صف ... (می آید یکی عقب تر)

اولی : ته صف ... (می آید یکی عقب تر)

سومی : بینم ... این سر صف کجاست ؟ (چهارمی با اشاره سر صف را نشان می دهد)
حا باریکلا ... اونوقت ته صف همیشه کجا؟؟؟ (ته صف را نشان داده و می رود می نشیند بعد
از زن سومی)

چهارمی : (با نشستنش ورق بر می گردد) خاک بر سر شوهری که زنش رو سه سال
تموم ول میکنه به امون خدا و حالا هم یه زن ژاپنی وسه تا بچه ازش داره ... الهی که بگم
کامبیز ... چیز جیگر بزنی ... الهی که بگم کامبیز ... (آهسته گریه می کند)

اولی : یعنی چی ؟

دومی : اینکه می گفت؟؟؟

سومی : (به چهارمی) تو حالت خوبه ؟

چهارمی : اون شوهر فزرتی دیگه حالی برام نداشته ... آخ که اگه بر می گشت با همین
دستام خفه اش می کردم.

اولی : خانما ... با وجود این می تونیم یه اتحاد چهار نفری تشکیل بدیم.

دومی : یه انجی یو ...

سومی : یه انجیونه زنونه که کارش فقط نقشه کشیدن واسه مردای نامرده.

چهارمی : همه شونو با هم آتیش بزیم ؟

دومی : راس میگه ... عالی میشه .

اولی : (هیجان زده) چوب ... چوب خشکاشو من میارم.

سومی : نفت ... نفتشم پا من خانما ... خودم میخوام بپاشم روشن ...

چهارمی : کبریت ... کبریتشو من میکشم هه هه هه

اولی : (به دومی که ساکت است) اوهو... تو نمی خوای کاری بکنی؟

دومی : من ؟ من ؟ من تو خونه بابام دس به سیا و سفید نمی زدم ... واسه همینم اون
مرتیکه میگه ناز نازی و ترسو بار اومدم هه هه خنده داره نه ؟

اولی : به ما ربطی نداره ... اینجا خونه بابات نیستا (نگاه سنگین همه)

دومی : خب خب ... خب منم باد میزنم ... با روزنامه ام آتیشو باد میزنم ...

چهارمی : وای ... آتیش آتیش ... آتیش آتیشم مردا رو آتیش میزنم ... (دست میزنند و هورا میکشن - دومی هیجان زده از نیمکت بلند می شود)

بچه : مامانی ... مامانی ... من جیش دارم ...

دومی : من نیستم خانما ... رو من حساب نکنین ... من ... من دوستش دارم.

سومی : چی؟؟؟

اولی : می گه دوستش داره...

چهارمی : بیجا کرده ... ما با هم قرار گذاشتیم ...

سومی : این میتونه یه زن نفوذی باشه ...

اولی : می دونین که با نفوذی ها چیکار باید کرد؟(بلند شده و او را مینشانند روی نیمکت)

دومی : من خیلی دلم می خواد این آتیش روشن بشه و از ته دل با این روزنامه ام بادش بزنم ... آی بادش بزنم ... آی بادش بزنم ...

اولی : میگم چیزه ... میشه شوهر منو جدا کنین که نسوزه ؟

سومی : هه ... اینو ... می ترسه ...

چهارمی : با این هیكل گنده خجالت نمی کشی می ترسی ؟

اولی : طفلی مدام بهم می گف رژیم بگیر ها ... خیلی به فکرم بود ، اینقدر منو پیاده روی برده ... اسمش پیاده روی بود ، تموم مسیر من رو کول می کرد هه هه هه

دومی : میای می شینی یا پیام بشونمت؟؟؟

اولی : نه ... نمی خوام بسوزه ... ترو خدا ...

سومی : (او را مینشانند و خودش می ایستد) بیا بگیر بشین ببینم ...

اولی : اینقدر به خاطر تپلیم ازش تو سری خوردم ، الهی که آتیش بگیره مرد ، نامرد هی میگف خرس گنده بازم که بوی سیر داغ پیاز داغ می دی؟؟؟

سومی : ولی شوهر من عالیه ، طفلی رفته بیمارستون تا پاشو بذاره رو شیلنگ اکسیژن پدرش تا ثروتشو بزنه تو رگ ، من عاشق مردایی ام که واسه خاطر زن و زندگیشون حاضرن هر کاری بکنن ... من میمیرم واسه مردایی که زن ذلیلن ... من پرپر میزنم واسه مردایی که جور و بزه دارن ، من ...

چهارمی : یکی این زنیکه رو بنشونه تا گندشو در نیاورده ...

بچه : مامانی ... مامانی ... یه سوسک ... (زنها روی نیمکت خودشان را مچاله می کنند - زن سوم میپرد سر جایش) دروغ گفتم دروغ گفتم ... هه هه هه

اولی : غلط کردی ... (می زند توی سر بچه)

بچه : اصلا ... اصلا من جیش دارم ... من جیش دارم ...

سومی : نامرد ... نامرد بی وجدان ... من از این مرتیکه که داره پدرش رو می کشه اوقم میگیره ... حالم بهم می خوره ازشکه هی می خوره و می خوابه ... تیکم می گیره ، چشمام می پره ، دوس دارم روزی صد بار آتیششون بزنم ...

چهارمی : زن باید زن باشه ...

دومی : که اگه باشه حقشو میذاره کف دستش ...

اولی : من حازرم ...

دومی : منم حازرم...

چهارمی : یعنی می شه؟

سومی : باید بشه ، کار نشد نداره ، اگه با هم باشیم همه چی درست می شه ، بیاین نزدیک تر ، ببینین خانما ، ما باید با همدیگه باشیم ...

بچه : مامانی ... مامانی ... من جیش دارم ... (میزند زیر گریه)

سومی : پاشو این بچه تو بیرش تو رو خدا سرمونو برد.

اولی : ای گور به گور بشی مرد ... (بلند می شود) الهی فدات بشم پسرم ، الهی که قریون اون اخم کردنت بشم که عین اخم کردن باباته ... بابایی ... (بچه را می برد بیرون - همه هاج و واج به رد پای او که رفته است خیره شده اند)

چهارمی : هی خانم ، گندهه ، چی داری میگی قریونش برم قریونش برم ... (بلند شده و تا وسط صحنه دنبال او می رود) آهای گنده ... می دونین خانما ، من ته قلبم هنوزم که هنوزه کامییز و دوس دارم ... نمی تونم فراموشش کنم (می رود) موفق باشین ...

دومی : | | | ... نیم وجبی ... بیا اینجا ببینم ... کبریت رو کجا میبری ؟ آهای ، آهای (بلند می شود دنبال او) اه ... من ، من اصلا کبریت رو می خوام چیکارخانم جون ؟ من باید برم ، شوهرم الانه که از سر کار برگرده ، طفلی گشنه اس ، تشنه اس (می رود) خداحافظ ...

سومی : ای خائن ها ... ای رفیقای نیمه راه ، خودم تمومش می کنم ، خودم این آتیشو روشن میکنم (یکی از پشت صحنه داد می زند : سوسک ...) وای ... (بلند شده و در امتداد جیغش می ایستد) نکنه نگرانم شده باشه ، طفلی شوهرم ، از دیشب تو بیمارستونه (زنگ می زند با موبایلش) الو ، سلام عزیزم ، چی کار کردی ؟ آره ... منم دارم میام ، حالت خوبه ؟ مشکلی نداری ؟ گرسنه ات نیس ؟ تشنه نیستی ؟ دلم برات تنگ شده خیلی زیاد ... آره عزیزم ... (همچنان که حرف میزند از صحنه خارج میشود - صحنه می ماند و خودش - نور موضعی روی نیمکت - موسیقی کم کم اوج می گیرد - بناگاه سکوت می بارد)

پایان پاره دوم

پاره سوم : روزنامه جادویی روی نیمکت جادویی

زن اولی

زن دومی

پسر بچه

(مکان گوشه ای از خیابان نزدیک ایستگاه اتوبوس - روی نیمکت قرمزی که رنگش توی ذوق می زند- زن دوم روی نیمکت نشسته و با روزنامه اش خودش را باد میزند - زن اول با بچه اش وارد شده و همچنان که بچه اش غر می زند می نشیند)

اولی : دهه ... خاک تو ... از تاکسی خوشش نمیاد میگه با اتوبوس بریم (بچه همچنان غر می زند) ای زهر مار ، بی پدر پول ندارم با تاکسی بریم ، می فهمی ؟ هه ... هه هه هه اصلا از تاکسی خوشش نمیاد (بچه همچنان غر میزند) حقا که عین پدرتی ، پدر ... (حرفش را می خورد)

بچه : مامانی ... مامانی ... من جیش دارم ...

اولی : وای ... یتیم مونده یه خورده دندون رو جیگر بذار ... الهی که خدا از اون پدرت نگذره ... الهی که بگم

بچه : اصلا من بابامو می خوام ... من بابامو می خوام ...

اولی : هه ذلیل مرده یه خورده باباییه ...

دومی : پس باباش بد نیس ؟

اولی : ای ...

دومی : متاسفم برات ... هه ... تا حالا به آزادی ، رهایی از بند ، پرواز به هر کجای این دنیا بدون اجازه یه آقا بالا سر و فقط با اجازه خود خودت فکر کردی ؟ تا به حال به این فکر کردی که دیگه مجبور نیستی سر ساعت چای دم کنی یا غذاهای رنگارنگ بپزی و بوی سیر داغ پیاز داغ ندی ؟؟؟ بوی عطر بدی ، بوی ادکلن ، بوی آزادی ، رهایی ... بوی ... ای بابا ... ولش کن خان ... مهم نیس ...

اولی : آره ...

دومی : آره چی ؟

اولی : رها شدم ... چند ماهه که رها شدم ... آزادم رو این نیمکت

دومی : مطلقه ای؟؟؟

اولی : اوهوم ...

دومی : اوهه ... عین خودمی که آجی ؟

اولی : تو راضی ای ؟

دومی : مگه تو نیستی ؟ (بچه اولی غر می زند- می زند تو سر بچه اش)

اولی : ای کوفت ... ای زهر مار ... (به خود مسلط می شود) اصلا هر چی می خوای زرنا بکش ، حقت بود تو رو هم تحویل اون پدر بی وفات میدادم که دیگه اینقدر نق نزن ، چی کار کنم که یکی دو سال باید تحملت کنم که از آب و گل در آی ... ای بلاکشم من ... هی بلاکشم من ...

دومی : بپر بیندازش تو سر پدرش ... بگو میگه عاشق باباشه ، میگه بدون باباش یه دقیقه هم نمی تونه زندگی کنه ... بپرش ...

اولی : هی ... چش که وا کردم داشتیم از اون خونه بزرگ و پرچین ها و زمین و باغ و مزرعه دور می شدیم ، تا به خودم اومدم دیدم سریدیم توی آپارتمان قوطی کبریتی و بعدش هم آهن و دود و ماشین و کار و کار و کار و کارو کارو کار ... هه ... ننه ام هم بوی سیر داغ پیاز داغ می داد ، چهارده سالم بود که به زور رفتم خونه اش ، حالا هم بعد 14-15 سال با 5 تا بچه قدو نیم قد ازش جدا شدم ، نامرد تو دادگاه بهم می خندید ، انگار می دونس بعدش چی میشه

دومی : هه شون یه مدلن زن ، زوری ازم بچه می خواس ، منم 5 سال دووم آوردم ، می دونستم بچه یوق دور گردن زنه ، مقاومت کردم تا طلاقم رو داد ، حالام آزادم ، بی شوهر ، بی بچه ، بی افسار ، بی بند ، بی دغدغه ، بی مشکل ... بی ... بی ... بی ... بیب بیب بیب بیب (اولی هم با او همراه می شود بیب بیب کنان از جایش بلند میشود- بناگاه همه چیز عوض می شود)

اولی : بیب بیب بیب بیب (کم کم به هق هق می افتد) دیشب یه ماشین عروس دیدم ، ضف کردم ، گفتم ای کاش منم بی عقلی نمی کردم و از ازدواجم یه زندگی موفق میساختم ، یه نگاه به خودت بینداز ، یه نگاه به من بینداز ... جیام پر خالیه ، نه سر پناهی ، نه شوهری ، نه تکیه گاهی ، نه روزهای خوشی ، نه فامیلی ، پدر و مادرم میگن بی شوهر رات نمیدیم ، بین ... من دیگه بوی سیر داغ پیاز داغ نمیدم ولی ... (بغض میکند) تو دوس نداشتی الان یه شوهر خوب و خونه و زندگی داشتی ؟

دومی : نه که نداشتم ... شوهر کیلویی چنده ؟ من دوس دارم برم بچرخم ...

اولی : پس چرا نشستنی ؟ هان ؟ (سکوت) چون نمی تونی ، نمی تونی ، تو بدون شوهرت نمی تونی راه بری همون جور که من نمی تونم ...

دومی : زرشک ... نمی تونم ؟ کاری نداره که زن ... (بلند شده و می رود طرف او) ولی واقعا تو این مدت بی پولی و بی تکیه گاهی بهم خیلی فشار آورده ، ولی چیکار کنم که دیگه راه برگشت ندارم

اولی : چرا ؟؟؟ خب ... خب ... خب دوباره باهات عروسی کن

دومی : چه جوری ؟

اولی : برو بهش بگو اشتباه کردم

دومی : ای کاش به هین راحتی بود ، ولی مشکل فقط این نیست.

اولی : خره فقط همینه ... اونا عشق اینو دارن که زنه بهشون بگه غلط کردم.

دومی : چرا حالیت همیشه ؟؟؟ ... زن گرفته.

اولی : خاک بر سرت...

دومی : واقعا شوهر خوب نعمتیه.

دومی : خیلی بی عرضه ای ... لااقل زیر پاشو خالی میکردی زن نگیره ... تو کمپلت خودت رو مسدود کردی ... بی عرضه ، بی عرضه ، بی عرضه...

دومی : تو خودت چرا برنمیگردی ؟ (سکوت)

اولی : (با شرمندگی) سه طلاقه ام کرده

دومی : هه هه هه می خواسته بدجور به غلط کردن بیفتی ، تو هم راهی نداری

اولی : دیگه خسته شدم ، از تنهایی ، از نگاه های سنگین مردم ، آدم قاتل باشه بیوه نباشه

دومی : آره به خدا ... اینو خوب درک کردم تو این چن ماه ، ای کاش یه سنگ بودم تا یه بیوه.

اولی : حالا چرا سنگ؟

دومی : چه می دونم ؟ شاید برای اینکه خودم رو بزنم تو سر اونایی که بهمون بد نگاه میکنن بشکنم.

اولی : آره ای کاش منم بودم

دومی : نه.... تو نمی تونی.

اولی : چرا؟

دومی : خب تو زیادی گنده ای ، سنگی به گندگی تو بخوره تو سر کسی سقط میشه

اولی : آخ ... راس میگی ، باید یه فکری برای وزنم بکنم ، ترجیح میدم بیوه باشم تا قاتل (به خودش می آید) اصلا ... اصلا به تو چه ؟ اون طفلی شوهرم هرچی که بود صبح تا غروب از هیکلیم تعریف می کرد ، انصافا دلم تنگ شده برای بوی سیر داغ پیاز داغ میدی گفتنش ...

دومی : طفلی شوهر من خیلی خوب بود

اولی : الهی فدای پسر قشنگم بشم که منو یاد باباش می اندازه ... (می رود کنار بچه اش کنار نیمکت می نشیند) خواستم نیندازه ، خواستم باباش نباشه صد ساله دیگه ، شوهر شوهر ، ای که چقدر این واژه مزخرفه (به بچه) سرتو بنداز پایین ، ایشالله همین روزا میرمت میندازم سرش که دیگه یادش نیفتم ، اه انگار یه پایه این نیمکت میلنگه ها (سکوت)

دومی : (نشسته روی زمین و روزنامه اش را پهن میکند) ... بین اینجارو ؟ یه آگهی ازدواج ... من یه آقای جوون و تحصیل کردم با قدی بلند ، چهل و پنج سالمه ... عاشق رنگ آبی ام ... وای خدای من آبی ... دوستام میگن خیلی خوشگلم ... آخی ... دنبال خانمی واسه ازدواج میگردم ، ضمنا گذشته خانمی که قراره همسرم بشه برام اصلا اصلا مهم نیست.

اولی : خیلی بدبختی ... می خوام سر به تنش نباشه...

دومی : برو بابا ... چه تبلیغی هم کرده بدجنس ، الهی ، چقدر هم خوشگله ، آدرسشم رنده

اولی : برات متاسفم ... از چاله خودتو میندازی تو چاه

دومی : وای این مرد فوق العاده اس ... اون قله آرزوهای منه

بچه : مامانی ... مامانی ... من جیش دارم

اولی : به جهنم ... بکن تو شلوارت

بچه : خب خیس میشه که

اولی : به درک ... می دی پدرت می شوره

دومی : خدایا ممنونتم ...

اولی : می اندازی بیرون اون روزنامه تو یا نه ???

دومی : نه که نمی اندازم ... تازه پیداش کردم ...

اولی : پس باید پیام پاره پاره اش کنم ... (می آید - همه چیز عوض می شود) اه ... بده بینمش ، چقدرم خوشگله ناقلا (روزنامه را با مهربانی می گیرد)

دومی : بده بینم ...

اولی : ولش کن ...

دومی : مال خودمه ... خب برو یکی بخر

اولی : مال من و تو نداره که ... نمی خورمش که

دومی : پس چرا فقط همون صفحه آگهی آقا خوشگله رو می خونی???

اولی : می خوام بینم آدرسش که میگی رنده کجاس ؟ کیه ؟ چیه ؟

دومی : خب به تو چه ؟

اولی : شاید کیس خوبی باشه خب

دومی : برای من دیگه ???

اولی : زرشک ... برای خودم

دومی : عمرا ... بدش من اون روزنامه رو

اولی : مگه تو دنبال آزادی نبودی ؟ رهایی ؟

دومی : من غلط کردم گفتم آزادی ...

اولی : وایستا ... وایستا ... برو روی اون نیمکت بشین ...

دومی : هان ؟

اولی : یه دقیقه برو بشین ... خواهش میکنم (می رود و مینشیند)

دومی : پس چی که گفتم آزادی ، رهایی ، شوهر کیلوچنده ؟ خره اینا همه شون یه مدلن ، قیافه هاشون فرق می کنه ، تو خیلی ساده ای رفیق

اولی : پس مال من دیگه ؟

دومی : ارزونیت ...

اولی : مرسی ...

دومی : (با خودش) خاک توی فرق سرمون که هر چی می کشیم از خودمون می کشیم

اولی : (می نشیند روی زمین - می خواهد بخواند نمی تواند) اه اه اه این که آدرسش بد چاپ شده ... بین بیا ... بین ... تو اینو چی می خونی ???

دومی : (با خودش) اه اه من رو چه به این خرده بورژوا بازی ها ... واقع بین باش زن ... کوری ؟ این تورم رو نمی بینی ؟ فکر فردات باش ... (از نیمکت بلندشده و نزدیک او) من باید ازدواج کنم ، می فهمی ؟ زن با مرده که کامل میشه

اولی : اه اه اه ... تو که الان گفتی ...

دومی : گفتم که گفتم ، وحی نبوده که ... اصلا روزنامه مال خودمه ، نمی خوام بدمش...

اولی : بده بینم ... (به زور میگیرد) می تونی بگیری ...

دومی : ولش کن ... (سر روزنامه دعوا میکنند - آنقدر که روزنامه پاره پاره می شود و به زمین میریزد - نور ها می روند - صدای آنها و بچه در تاریکی می آید)

اولی : خب بگرد خانم جون ... اون تیکه آگهی شو باید پیدا کنیم ...

دومی : باشه ... حولم نکن

اولی : پس بگرد اینقدر مس مس نکن ... این آخرین تیرمونه ...

دومی : تو هم بگرد ... اصلا اگه پیدا بشه با هم می ریم

اولی : ای وا ... یعنی می خوای بشی هووی من ???

دومی : مگه بده ؟

اولی : خب اگه با هم خوب باشیم و هوای همدیگه رو داشته باشیم ، نه ؟

دومی : اگه قبول نکرد هر دومون میایم می نشینیم روی این نیمکته ... هه هه هه

بچه : مامانی ... مامانی ... من جیش دارم ...

اولی : بگرد بگرد خواهر ...

دومی : دارم می گردم دیگه ... آخه خیلی ریز ریز شده این روزنامه هه ...

بچه : مامانی ... مامانی ... من جیش دارم ...

اولی : آخ که اگه پیدا بشه ...

دومی : پیدا میشه ... باید پیدا بشه ...

اولی : اگه آب شده باشه رفته باشه زیر زمین هم پیداش می کنم.

دومی : اگه پیدا نشه من خودم رو می کشم ... بگرد خواهر ...

بچه : مامانی ... مامانی ... من جیش دارم ...

اولی : بگرد ... بگرد ... دقت کن ... با دقت بگرد

دومی : هولم نکن بابا دارم می گردم ... هوو ...

اولی : هه هه هه ... هوو ... هوو ... هوو ... هوو دارم هوو ... دل بیقرارم هوو ...

دومی : هه هه هه ... هوو ... هوو ... هوو دارم هوو ... دل بیقرارم هوو ...

بچه : مامانی ... مامانی ... من جیش دارم ... (سکوت - پس از چند ثانیه در اوج موسیقی

نور موضعی می افتد روی نیمکت - پسر بچه هنوز روی نیمکت نشسته و دارد با پاهایش بازی

می کند - لبخند به لب دارد - موسیقی کم کم با نور موضعی فید میشود) **ناتمام /**

محسن طارمی

بازنویسی نهایی - اردیبهشت 86

ایران

هر گونه استفاده از این نمایشنامه منوط به کسب مجوز از نویسنده است

Dakhuo@gmail.com